گزارشی از بازی‌های المپیک در سیرجان

مشتبا شول افشارزاده

حالا که در المپیک کره‌ی جنوبی به ما توهین شـــده، ما ضمن گرفتن گوشـــی‌های سامسونگ و در آوردن زبان برای مسئولان المپیک، کلا المپیک را در کشور عزیزمان کلنگ‌زنی کردیم. در ضمن ســـیرجان به دلیل داشـــتن امکاناتـــی از قبیل تالار المپیک به عنوان میزبان این دوره از مسابقات انتخاب شد!

ابتدا ۵ «کقارک» به عنوان نماد پنج قاره و یک «بستنی» به عنوان نماد قاره‌ی قطب جنوب برای آرم المپیک انتخاب شد. این نمادها از طریق تلویزیون سر میدان شهرداری به جهانیان نمایش داده شـــد تا چیز به چشم سئول برود و کور شود هرآن که نتوان دید هنر نزد ایرانیان است و بسه دیگه! خیار سبز نیز به عنوان نماد دوستی و پیوند و آشتی، جایگزین زیتون‌های تلخ شد.

در این مســـابقات چند تیم از ایران به همراه تیم قطب جنوب، برادران افغان، سفیدپوشـــان آفریقا، بچه پرورهای چغر روســـیه و تیم گ چین شرکت کردند. تیم‌های الف تا ک چین به دلیل شـــرکت در المپیک کره، جام کوچه محل‌های چین‌تایپه و سایر رقابت‌ها بابت عدم حضور خود در المپیک ما عذرخواهی کردند.

بالاخره انتظارهـــا به پایان رســـید و در روز افتتاحیه بلندگوی میدان گیتی‌نورد اعلام کرد: مراســـم افتتاحیه، ســـاده و در محضر انجام شده است و به همه‌ی تیم‌ها یک وام ازدواج، اختصاص داده شد. برگزارکنندگان هنوز مشغول جا کردن مفهوم وام و بدهکاری در فرهنگستان علوم و ادب قطبی‌هاهستند.

در بازی اول، رشته‌ی شنا تبدیل به رشته‌ی زیرآبی شد. تماشاگران سیرجانی پرشور و نمک در ساختمان همیشه ناتمام بنیاد خیریه‌ی فاطمیه یک‌صدا فریاد می‌زدند: مملی خفش کن!

هیجان موج ور داشـــته بود. مســـابقه با زیرآبی رفتن شـــرکت کننده‌ها آغاز شـــد و با بالا آمدن جسد مملی به پایان رسید. در این مسابقات جسد مملی از ایران اول شد. تعدادی از مسئولان ســـیرجانی دوم شدند. هیات داوران کسی را شایسته‌ی کسب مقام سوم ندانست. جوایز نقدی نیز به روس‌ها رسید!

در مســـابقات کاراته کج، حماسه‌ســـازان ایرانی پس از اســـتراحت در دورهای اول و دوم و بعـــد از باخت مقابل تیم گ چین موفق به کســـب نایب قهرمانی جهان شدند! بلافاصله بعد از این موفقیت بزرگ سرود دلاوران، نام‌آوران از شبکه‌ی یک اینا پخش شد.

در مسابقات فوتبال، تیم گل‌گهر با استفاده از تاکتیک ریختن ادرار در دروازه و نفرین داور و تیم حریف، موفق شد مقام اول را کسب کند.

مسابقات کشتی فقط در وزن ۴۰ کیلو و ربع برگزار شد که روسیه با استفاده از تکنیک خیمه زدن موفق شد همه‌ی حریفان خود را خاک کند و اول شود. در مسابقات اسکی روی آب آشامیدنی، تیم کشـــاورزی سیرجان رتبه‌ی اول روزانه و تیم گل‌گهر رتبه‌ی اول شبانه را به دست آوردند!

در بخش قوی‌ترین مردان المپیک نیز تیم شـــهرداری ســـیرجان از ایران با قطع بیشترین درخت در سریع‌ترین زمان رکورد المپیک و پارا المپیک و پاره‌المپیک را یک‌جا شکست و در صدر قرار گرفت.

در مســـابقات دوی استقامت در خیابان‌های سیرجان، تمامی تیم‌های شرکت‌کننده به جز تیم مردم سیرجان، به دلیل افتادن در چاله چوله‌ها و شکستن دست و پای‌شان از مسابقه باز ماندند. در این بخش، مردم سیرجان موفق شدند مقام اول را کسب کنند!

بـــرادران افغـــان در رشـــته‌ی «حفر چاه و پشـــته» و سفیدپوشـــان آفریقا نیز در رشته «دویدن بادل گشنه دم ظهر گرما» بر حریفان خود غلبه کردند. قطب جنوب هم در رشـــته‌ی «کشتن خرس قطبی با نیزه‌ی یخی» که در یخدان‌های دوقلوی سیرجون برگزار شد، بر خودش غلبه کرد و به مدال حلبی دست یافت.

در پایان تیم ایران با چند مدال برنز و اســـتیل به لطف خدا و همت بچه‌ها اول شد. گ‌های چین با ۱۳۲ طلا دوم شدند. بچه پررو‌های چغرروس بدون اخذ مدال سوم شدند. گل‌گهر با دو طلا چهارم شد. سفیدپوشان آفریقا با کسب یک مدال طلا دویست و سوم شدند. برادران افغان با یک مدال اســـتیل آخر شدند. قطب جنوب با آوردن یک مدال حلبی از کسب رتبه‌ی آخر بازماند.

بودجه‌ی مراسم اختتامیه نیز در ردیف برنامه و بودجه‌ی ســـال ۱۳۹۹ درنظر گرفته شده که پس از رسیدن بودجه برگزار می‌گردد.

آژانس سیرجان‌گشت بدبختم کرد!

نامه وارده!

دبیر نامحترم ضمیمه‌ی روزگردون
با سلام

این‌جانب قصد دارم از جناب‌عالی به دلیل تبلیغات کذب شکایت کنم؛ تبلیغات همین آژانس سیرجان‌گشت که مســـبب تمـــام بدبختی‌های من است.

ماجرا این بود که بنده در شـــهر خودم تهـــران، داشـــتم زندگی‌ام را می‌کـــردم که تصمیـــم گرفتم بروم مســـافرت. تبلیغـــات آژانس‌هـــای مســـافرتی را نگاه کردم و این آژانس را پســـندیدم. قیمتش مناسب بود، اســـکان می‌داد با صبحانـــه و ناهار و شام.

بلیـــت خریدم و راهی ســـیرجان شدم. رسیدم فرودگاه، دیدم هیچ‌کدام از بچه‌های آژانـــس دنبالم نیامدند. یـــک راننده تاکســـی بود، پرســـید کجا مـــی‌ری؟ گفتم دفتـــر آژانس سیرجان‌گشت. رفت سوار ماشینش شد و گفت: «بیا نه!»

این اولین شوک بود! بیا نه؟ یعنی چی؟ بیایم؟ نیایم؟ یک جوری بیایم انگار نیامدم؟! ادای آمدن را در بیاورم ولی نیایم؟!

مخم نکشید. تشنج کردم و افتادم روی زمین. مردم دورم جمع شدند و تلفن همراه‌شـــان را در آوردند. گفتم خدا را شـــکر. الان یکی زنگ می‌زند به اورژانس! دیدم همه دارند ســـلفی می‌گیرند: منو بچه تیرونی غشو!

بعدها فهمیدم از من در حالی‌که داشـــتم روی زمین بال بال می‌زدم، دابسمش و کلیپ ساخته‌اند و رویش آهنگ بندری گذاشـــته‌اند! مسئولان فـــرودگاه آمدند. گفتـــم این‌ها دیگر نجاتـــم می‌دهنـــد. اما دیـــدم دارند بـــه مـــردم می‌گویند چـــون من در محوطه‌ی فرودگاه تشنج کرده‌ام، جزو اموال فرودگاه هستم و گرفتن عکس و فیلم بدون تهیه‌ی بلیت ممنوع است!

در همیـــن احوال یـــک آقایی در حالی‌که می‌پرسید چطو شده؟ چطو شده؟ آمد جلو. من را که دید، گفت: «ئی طلســـم شـــده. باید طلسم رو باطل کنم. بذارین ور عهده‌ی خودم. زنیکه‌ها او ور رو نگاه کنن.» بعد هم شـــلوارش را کشید پائین تا...! شانس آوردم یک نفر جلویش را گرفت.

نمی‌دانم کدام خیردیده‌ای بود که زنگ زده بود اورژانس. دیدم دو تا آدم در حالی‌که یک برانکارد را در دست گرفته‌اند، ببو ببو کنان آمدند و من را گذاشـــتند روی برانکارد و دوباره ببو ببوکنان شروع کردن دویدن تا شهر! پرسیدم مگر شـــما ماشین اورژانس ندارید؟ گفتند: «داریم. خراب شده، خراب هم نمی‌شـــد، بنزین نداشت، بنزیـــن هم می‌داشـــت، تـــا دو روز دیگه هم بهت نمی‌رســـیدیم چون توی این شـــهر هیچکی به اورژانس راه نمی‌ده، راه هـــم می‌دادن از بس آسفالت خرابه و دست‌انداز داره، هی کلـــه‌ت می‌خورد به ســـقف و ضربه مغزی می‌شدی، ضربه مغزی هم که می‌شدی چون توی این شهر امکانات کمه باید می‌فرســـتادیمت کرمان. می‌خواستیم بفرستیمت کرمان هم ماشین نداشتیم چون خرابه. خراب هم نبود، بنزین نداشتیم، بنزین هم داشتیم...»!

در همین حیـــن از جلوی دفتر آژانس سیرجان‌گشـــت رد شدیم. درش بســـته بود و پارچـــه‌ای زده بودند که این مکان به دلیل عرضه‌ی قلیان بدون مجـــوز تا اطلاع ثانوی پلمپ است!

رسیدیم بیمارســـتان، تخت‌ها پر بود، روی چمن بستری شدم! مرخص که شدم، رفتم بلیت اتوبوس خریدم و بعد رفتم مهمانسرا. به صاحبش گفتم تلفن همراهم گم شـــده. من را فردا بیدار کن که برگردم شـــهرم. آن‌قدر خسته بودم که در جا خوابم برد.

صبـــح صاحب مهمانســـرا بیدارم کرد. رفتـــم ترمینال، گفتند بلیتت مال دیروز بوده! برگشـــتم مهمانسرا و به صاحبـــش گفتم من چند روز خواب بودم؟ گفـــت دو روز! گفتم مگر شـــبی که آمـــدم نگفتم فردا بیدارم کن؟ گفت من هم فردایش بیـــدارت کردم. گفتـــم تو پس‌فردا بیـــدارم کـــردی. گفـــت این‌جا به خاطرنزدیک بودن به خط اســـتوا، فردای شما می‌شـــه پس‌فردای ما و فردای ما می‌شه پس‌فردای شما اما فردای شما می‌شه صبح ما پس صبح شـــما می‌شـــه فردای ما که خودش پس‌فردای شماست!

دوباره تشـــنج کردم. الان هم که این نامه را می‌نویســـم، روی چمن بیمارستان بستری شده‌ام. پزشکان از درمـــان من قطع امیـــد کردند و منتظـــرم اورژانس بیاید و من را بدو بدو برساند کرمان!

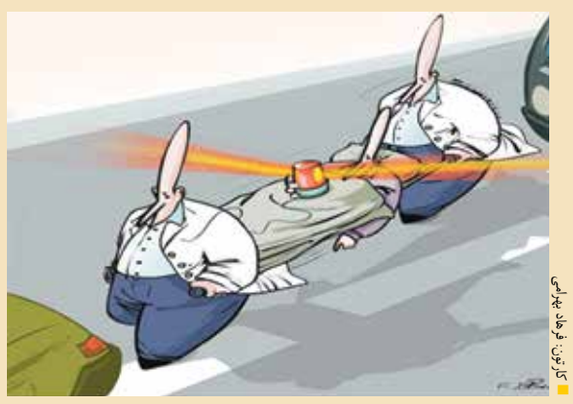
کارتون: فرهاد بهرامی

بخور بزرگ بشی!

سعیدرضا میرحسینی (شهر بابک)

بـــزرگان علـــوم تربیتـــی، روانشناســـان و جامعه‌شناســـان درمورد تربیت کودکان و مراحل رشـــد آن‌هـــا، نـــکات خـــوب و توصیه‌هـــای زیادی دارند که من نـــه خوانده‌ام، نه شـــنیده‌ام و نه می‌دانم. پس به آن‌ها کار ندارم اما چند روز پیش دیدم مادربزرگی به نوه خردسالش می‌گفت: «بخور تا بزرگ بشی»، مادر همان بچه، وعده‌ی نمـــره بیســـت را برای خوردن زود و زیـــاد می‌داد. پدر هم، قول جایزه برای همان نمره‌ی بیستِ حاصل از خوردن!

آخریـــن حلقـــه‌ی زنجیره‌ی تعلیم‌وتربیـــت آن کـــودک، پدربزرگ خانواده بود که با دندان مصنوعی تصمیم داشـــت بعضی از اندام‌های کـــودک را بخورد و این موضوع را با حرص ولع زیاد به کودکـــی که قرار بود بخورد تا بزرگ شود، می‌گفت و هی تکرار می‌کرد.

من که از تمـــام آموخته‌های روانشناســـی، فقط یـــادم بود که ذهن کودک مثل لوح ســـفیدی اســـت که هر نقشـــی کـــه بر آن حک شود ماندگار خواهد گشت، مطمئن شدم این کودک آینده‌ی درخشـــانی دارد. به پیشـــانی او نگاه کـــردم و بزرگی او را در ذهن ترســـیم کردم که پیشانی‌اش به اندازه‌ی یک ســـکه کبود است. او را در آینـــده‌ای دیـــدم که از بس خورده، بزرگ شـــده. رییس شده و باعث افتخار مادربزرگ و بقیه‌ی فامیل اســـت. می‌دانم او به زودی بزرگ می‌شود و باز هم می‌خورد تا بزرگ‌تر بشـــود و مطمئن است اگر بخورد، بیست می‌گیرد، جایزه می‌گیرد و هیـــچ اتفاقی نمی‌افتد غیر از این‌که مردمی که او از آن‌ها خورده، اگر مثل پدربزرگش زرنگ باشند، نهایتا بعضی از اندام‌هایش را می‌خورند.

شعر طنز

دندان استکبارها

جواد خسروی

حرف‌ها هرچند یک‌سو نیست با کردارها
باز هم ما گوش می‌گیریم بر گفتارها
چون ورق برگشت، زیر خط فقر افتاده‌اند
عده‌ای، باور نداری این تو، این آمارها!
با همه مرکزنشینی، زندگی در حاشیه‌ست
گردش ما هست مثل چرخش پرگارها
نصف تعریف از دُمِ ما بر لب روباه ماند
چون پنیر افتاد، ما ماندیم و قار و قارها
چون که تخمِ‌مرغ‌ها «بالقوه» مرغ کامل‌اند
قیمتِ «بالفعل» می‌گیرند در بازارها
با خدا هم؛ روزها که «خارجیم از دسترس»
شب، «خطِ» ما می‌شود «مشغولِ» استغفارها
حضرت‌عباسی «اناالحق» کیف دارد گفتنش!
حیف پایانش چو منصور است و روی دارها
ریسمان کهنهٔ فرهاد و مجنون است عشق
عاشقی، چاهی‌است؛ افتاده در آن دلدارها
بیش‌تر کوتاه می‌آید ـ شما هم دیده‌اید ـ
مانتوی بی‌چاره در برخورد با شلوارها
«زن‌ذلیلی» را تفاهم داشتن معنی کنید
مثل ما هستید اگر از خیل زن‌سالارها
لنگهٔ کفش و ملاقه شد قدیمی، مهریه
قدرت تخریب دارد مثل جنگ‌افزارها
فاصله دور است و سنگین نیست مشت ما مگر
این‌که سالم مانده دندان‌های استکبارها؟!
ظاهراً خطِ سفیدِ جاده یعنی این که هست
ماست‌مالی قسمتی از کارِ پیمان‌کارها
کارمند از ساعتِ کارش اگر زد، دزد نیست
معنی دزدی است بالارفتن از دیوارها!
من نوشتم «ف»، تو بایَد فاتحه‌خوانی کنی
مشت‌ها وقتی نمونه باشد از خروارها

عاقبت تیتر فروشی

عاقبت تیتر فروشی

عشق پلنگی!

نجمه نورمندی

«ملا پت‌تو» تا ته در عمق فکر فرو رفته بود و داشت تخته‌گاز همه چراغ قرمزهای مثبت هجده را رد می‌کرد که «پرپرو» با ملاقه‌ی اصل دو تومنیش کوبید وسط سر تاس ملا، که هی مرد اچه مرگته دو ساعت مثل قورباغه زل زدی به دیوار و هی غرغر میکنی؟ وخی پاشو یه کاری یه روزگاری.

ملا پت‌پتو که سرش را می‌خاراند با عصبانیت جواب داد: پرپر بشی زن! چرا دیوونه شدی؟ نگفتی یه دفعه بزنی منه ناکار کنی؟ بعدشم مگه شکمت خالی مونده که دادت به هوا رفته؟ یا لباس برت کهنه شده؟

پرپرو با همون ملاقه‌ی دو تومنی اصل، گوشیش رو از توی کیسه‌ی پیرهنش درآورد. در حالی که سریع پیج اینستاگرامش رو باز کرد و زیر لبش زمزمه می‌کرد: شانسم اگه شانس بود، بختم سر تخت بود، سریع صفحه‌ای رو مثل علامت بزرگ میتی کومان جلوی چشمای ملا گرفت و گفت: بیا ببین مردم چطو چیزایی می‌خورن. درست ئو چشمای کور وغ زدت رو وا بکن ببین چه عکسی از خوراکیاشون گرفتن گذاشتن؟ نگا کن مردم کجا می‌رن چیز می‌خورن. مایم هستیم ن؟ خیلی که بخوایم بترکون باشیم یه لنگ مرغی می‌ندازیم توی آب.

پت‌پتو گفت لعنت ور همونی که این آلت شیطون رو ساخت انداخت ور جون ما! چی میخوای از جون من زن برام شاخ شدی؟ همین‌که سقفی بالا سرمون هست و یه لقمه نون داریم برو خدارم شکر کن.

پرپرو تا اسم شاخ رو شنید، یه لحظه چشماش رو بست. اشک‌های داغش سرازیر شدن و به آرومی شروع کرد بین گریه کردن حرف زدن که ای خدا! مگه م ازت چی خواسم که ایطو می‌کنی؟ کارد بخوره به اون شکم که

منت تورو نکشه. راس میگن زن اگه نجیب باشه مردش پررو می‌شه حالا بگرد تا بگردیم. سر غذا با من می‌جنگی و نفرین می‌کنی؟ حالا آدم از شکمش می‌تونه بزنه ولی از قد و قیافش که نمی‌تونه. مگه من چیم از این شاخا کمتره؟ اصلا می‌خوام برم پروتس(!) کنم. می‌خوام رو لبام قلوه گاو بذارم! می‌خوام مرکز شیردهیم رو سنگین کنم! نشیمنگاهمم حجم بدم تا لایکم بره بالا! بابا می‌خوام پلنگ بشم.

بعد دوباره یه صفحه دیگه باز کرد و گفت: بیا نگاه کن ئی زنکه رِ! م خودم رفتم تحقیق کردم، ئی سنش از من بیشتره ولی رفت عمل کرد الان عین دختر چارده سالهئی شده.

ملا پت‌پتو که بدجور زل زده بود به عکس توی صفحه و توی خیالش داشت اون رو جایگزین پرپرو می‌کرد و بر بخت و اقبال خودش لعنت می‌فرستاد که چرا پونزده سال پیش همچین چیزایی به تورش نخورده بود، آب دهنش رو قورت داد و گفت: آخه زن! از من و تو گذشته. زشته این ادا و اطوارا از تو. بابا پلنگم اگه این رو می‌دید از خجالت گربه می‌شد و نسلش ور می‌افتاد. یعنی می‌خوای بری خودت رو شکل حیوون در بیاری؟ این آلت شیطون پاک عقلت رو پاک کرده.

پرپرو از عصبانیت روسریش رو کند و داد زد: ای ملت! بیاین منو نجات بدین. ئی مرده بیسوات هچی از حرف من نمی‌فهمه. می‌گه حیوون، می‌گه بی‌عقل

بعد هم بدو بدو رفت بیرون. ملا دوطرف سرش رو گرفت و گفت: برو که ور نگردی و به بقیه‌ی افکار مثبت هجده با پلنگی که دیده بود، ادامه داد!

پس از ادرار، دومین تاکتیک مخفی تیم فوتبال گل‌گهر لو رفت!

ناصر صبحی

بعد از ماجرای نفرین کردن زن و بچه‌ی یک داور توسط یکی از مربایان(!) تیم فوتبال گل‌گهر و آرزوی نایل شدن به سلامت اخروی از طریق ابتلا به سرطان، و آرزوی پرپر شدن و زجر کشیدن زن و بچه‌ی مردم، مصمم شدیم گزارشی یواشکی از تمرینات برخی اعضای این تیم تهیه کنیم که اینهاش:

برخی اعضا در زمین حاضر شده‌اند. مربای مخصوص آموزش نفرین: بچه‌ها تاکتیک ما واسه‌ی بازی فردا، عروسک مخصوص «وودو» هست! توی این تمرین، باید مقداری از موی بازیکن رو بچسبونیم به عروسک.

یکی از نفرات: آقا اجازه؟ موی کجاش؟!

مربای نفرین کننده: موی سرش! چون هم دسترسی بهش آسون‌تره هم بهداشتی‌تره! بعد از چسبوندن مو، یک سوزن برداشته و به بدن عروسک فرو می‌کنیم. این‌جوری همون‌جایی که ما فرو کردیم، درد می‌گیره و بازیکن حریف نمی‌تونه بازی کنه! حالا شروع کنین تمرین کردن!

مربا قدم می‌زند و همین‌طور که تمرین را نگاه می‌کند نفرات را رهنمایی می‌کند: ای بابا! چرا فرو کردی اونجاش؟! گناه داره بدبخت، دیگه بچه‌دار نمی‌شه! فرو کن توی پاهاش! تو یکی داری چه کار می‌کنی؟ خیار رو بذار زمین، گفتم سوزن! تو دیگه چی غلطی می‌کنی؟ اون موی بلند مال کیه دیگه؟ نکنه داری مخاطب خاصت رو نفرین می‌کنی؟

یکی از نفرات: این سوزنو کجای عروسک فرو کنیم که مخاطب خاصمون بی‌خیال کادوی ولنتاین بشه!؟

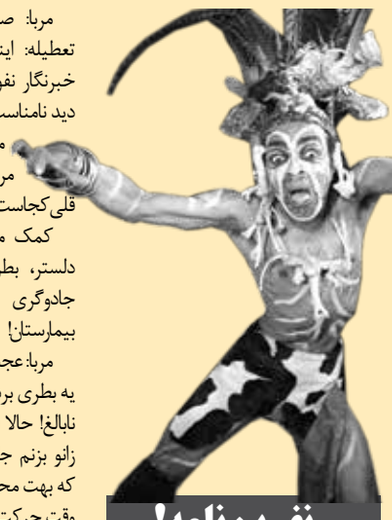

مربا: صدبار گفتم موقع تمرین دو جا تعطیله: اینجاتون و اینجاتون! (توضیح خبرنگار نفوذی روزگردون: به علت زاویه دید نامناسب ما نتوانستیم بفهمیم کجا را می‌گوید!)

مربا خطاب به کمک مربا: راستی قلی کجاست؟

کمک مربا: دوباره اشتباهی به جای دلستر، بطری ادرار رو از توی وسایل جادوگری برداشت و خورد. بردنش بیمارستان!

مربا: عجب مصیبتیه ها! حالا دوباره باید یه بطری بردارم بیفتم دنبال یه پسربچه‌ی نابالغ! حالا فکر کن من با این سن، باید زانو بزنم جلوی بچه، بگم شلوارتو دربیار که بهت محتاجم! ...خب دیگه! جمع شین وقت حرکت آخر نفرینه. اول آتیش درست می‌کنیم... حالا شروع می‌کنیم همین‌جور که دور آتیش می‌چرخیم ورد جادوگری رو که می‌گم تکرار کنین: ها ها ها... گامبالا گومبالا گومبولو... ووی ووی ووی... یو یو یو... اجی مجی لاترجی، الهی هر کی به ما گل زد، جزغاله شه، هر کی از ما گل نخورد، بره زیر تریلی ۱۸ چرخ، گوشت چرخ‌کرده شه، هر داوری به نفع ما نگرفت، زن و بچه‌ش جلوش پرپر شن! خب بچه‌ها بریم واسه مسابقه. در ضمن بازی جوانمردانه رو فراموش نکنین!

مسابقه طنز پیامکی روزگردون

با توجه به نزدیک شدن عید، چطوری شهرمون رو قشنگ‌تر کنیم؟!

پاسخ‌های خوشـــمزه‌ی خودتان را به ســـامانه‌ی ۳۰۰۰۹۹۰۰۴۸۰۶ و یا شماره تلگرام ۰۹۲۱۷۵۱۹۲۹۰ ارســـال کنید. به خوشـــمزه‌ترین‌ها به قید قرعـــه نیم‌کیلو تخمه‌ی پشت‌بازاری تعلق می‌گیرد.

پاسخ‌های خوشمزه‌ی مخاطبان به سوال شماره‌ی گذشته‌ی روزگردون:
با توجه به کمبود امکانات تفریحی در سیرجان راه‌های پیشنهادی شما برای پر کردن اوقات فراغت جوانان چیست؟!

جواب‌های پیامکی:

- تفریح چیه؟ بشین تو خونه تخمه پشت بازاری بخور ۸۰۳۹
- یه حـــب زغال، یه قیلون کوک با طعم دو سیب. ۲۰۲۴
- قهوه‌خونـــه بـــه شـــرط املت و چای ۷۰۳۳
- روی نیمکت‌های پیست چمران مسابقه تخمه‌شکستن برگزار کنیم که چه کسی می‌تواند محیط پیست را بیشتر کثیف کند ۴۳۶۹
- جفـــت کـــردن کفـــش مسئولان ۲۷۷۹
- قهوه‌خانه به انـــدازه کافی داریم. دیگر چه می‌خواهند؟ ۷۲۸۷
- امکانـــات تفریحـــی نیســـت که نیســـت. قهوه‌خونه‌ها پس چی هستن؟ آخ جون قلیون! ۸۵۹۲
- جوانان سیرجان اوقات‌شون با بیکاری پر هست. لطفا سئوال بعدی ۵۳۷۲
- از کوره‌راه‌هـــا برویـــد تـــوی یک کورده براشـــون ویلا بســـازید تا آن‌جا خوش بگذرانند. ۲۲۷۴
- راه‌های پر پیچ و خمـــی وجود دارد. پانصد گرم تخمه بدین همه را می‌گم ۴۱۹۲
- برن پشت بام خونه کفتربازی. مشکل ازدواجم حل میشه (دخترهمسایه) ۶۲۰۶

جواب‌های اینســـتاگرامی و تلگرامی:

Hamid باید ببینیم تجارت بین کدام یک از ژن‌های خوب قوی‌تره بعد راهکار بدیم. مثلا؛ اگر کفش پیاده‌روی وارداتش مال یک ژن خوب باشه می‌ریم پیاده‌روی، اگر هوا تو بادبادو از چین بیارن میریم بادبادو هوا می‌کنیم. اگر پولدارا برا عید خواستن برن بندر میریم پلیس راه می‌شینیم ماشیناشونو نگاه می‌کنیم.

Fateme: نیم کیلو تخمه پشت بازاری

Fatemeh: راه‌انـــدازی یـــک آکادمـــی مفرح و شـــیک و قانونی فوتبال‌دستی (فوتبال رومیز)

Mohsen برگردیم به بازی‌های قدیم مثل گوی بزن بچاق یا من‌قری‌بدو یا هف‌سنگ‌بالا یا تیله‌بازی یا...

Hojat: هـــر دو هفتـــه یه بار رییس‌جمهـــور مملکتـــو بیاریـــم سیرجان از یک هفته قبلش تا یک هفته بعدش ســـرگرم می‌شن ملت! تاکید می‌کنم ملت! نه فقط جوونا

Marjan: ما این هفته از شیراز مهمـــان داریم، دعوتشـــون کردیم مستقیم از همون راه برن بندر! چی داره سیرجان؟ کجا ببریم‌شون؟!

Ehsan: هر موقع حوصله همشهریاسر رفت ماشین یا موتور وردارن بزنن تو خیابون دور دور و با امکاناتی که شهرداری واسمون درست کرده امکان نداره حوصله‌مون سر بره. لامصب خیابون که نیس پیست مسابقه‌اس آخ که چه حالی میده لایی کشیدن از بین این‌همه چاله‌چوله!